

تقدیم به استاد دانشمند و بزرگوار یحیی مهدوی  
دوستدار ترجمه‌های پارسی قرآن

## ترجمه قدیم از قرآن کریم\*

دوست دانشمند ما آقای ابراهیم دهگان (مقیم اراک) در مجموعه  
گرافقدر خود ده ورق از قرآنی خطی دارد. این اوراق که خط آن را  
باصطلاح استاد مینوی باید معقلی خواند بنا بر قرینه و شیوه خط، قبل  
از سال پانصد هجری کتابت شده است. ترجمه فارسی زیر سطور آن  
کهنه و از لحاظ اسلوب نثر و محتوا بر لغات قدیم واجد اعتبار است.  
افسوس که منحصراً همین مقدار از آن اکنون در اختیار ما است و قطعاً  
فمی‌دانیم که ترجمه از چه قرنی است. کاغذ نسخه کلفت و نخودی رنگ  
است و بر کناره اوراق تزئینات مرسوم قرآن دیده می‌شود.

شبی از سفری، که در اردی بهشت ماه سال کنونی به همراهی  
یار ستوده و برگزیده‌ام منوچهر ستوده به صفحات تفرش و خوانسار  
رفته بودم، در محضر حضرت ابراهیم دهگان گذشت و از محبت بی‌کران  
و گستردگی خوانش تمتع بر گرفته شد. ضمناً اجازت فرمود که نسخ  
خطی کتابخانه‌اش را زیر و رو کنیم. چون این ده ورق قرآن کریم را

---

\* - نقل از مجله راهنمای کتاب، شماره ۱۰/۹، سال ۱۲ (۱۳۴۸)،  
بضمیمه مجله یغما (۱۳۴۸) نیز انتشار یافته است.

زیارت کردم دستوری خواستم تا عکس ازان بگیرم . با روی گشاده درخواستم را پذیرفت . پس عکس گرفتم و از روی عکس به استنساخ پرداختم و به مدد ترجمه تفسیر طبری ( چاپ استاد یغمائی ) رونویسی آن را به پایان آوردم . اما چون چند موضع از عکسها خواندنی نبود ناچار به جناب دهگان دست توسل آویختم و موارد ناخوانا و مورد شک را باز پرسیدم . همه را به لطف فرستاد . چون رونویس خود را تکمیل کردم اینک درین صحایف چاپ می شود . این چند سطر یادداشت که از قلم شکسته بسته من است با عرض امتنان از ابراهیم دهگان بسته می شود .

دهم مرداد ماه ۱۳۴۸

از میان آیه ۷ ... للسائلین اذا قالوا لیسف و اخوه احب الی ...  
مر پرسندگان را .

چون گفتند یوسف و برادر وی دوست [ ترند ] به پدر ما ازوما گروهی ایم با نیرو کی پدر ما اندر کم بود کی است پیدا ، یعنی اندر خطای پیدا .  
بکشید یوسف یا بیفکنیدش به زمینی تا تنها ماند مر شما را روی پدر شما و بیاشید از پس آن گروهی نیکان .

گفت گوینده ای از ایشان مکشید یوسف را و بیفکنیدش اندر بن چاه کهناهه  
تا بر گیردش بهره ی گذرندگان اگر هستید کنندگان .

گفتند یا پدر ما ، چی بودست ترا کی استوار نداری ما را بر یوسف ، و ما

۱ - ظاهراً کهناهه شکل دیگری است از کهنه ، و مراد گویا چاهی است که خشک

شده باشد .

مرا و را نیک خواهانیم. بفرست و را با ما فردا تا بچریم و بازی کنیم، و ما مرا او را نگاه داران.

گفت من آنم کی اندوه گین کند مرا بردن شما مرا و می ترسم کی بخورد و را کرک و شما از وی | بی آگاهیان باشد.

گفتند اگر بخورد و را کرک و ما گروهی ایم به نیرو، ما آنگاه زیانکاران باشیم.

چون ببردندش و آهنگ کردند کی بکنندش یعنی بیفکنندش اندر تاریکی چاهی کهن، و وحی فرستادیم به وی کی آگاهی دهی ایشان را به کار ایشان این و ایشان ندانند، یعنی همی ندانستند.

و پیامدند سوی پدر خویش شبانگاه همی گریستند.

گفتند یا پدر ما برفتم تا تیر اندازیم یا پیشی گیریم به اشتر تاختن و بجای ماندیم یوسف را نزد جامه ما. بخورد و را کرک، ونیستی تو استوار دارنده ما را و اگر چی باشیم راست گویان. و بیاوردند بر پیراهن وی خونی دروغ.

گفت یعقوب نه کی بیاراست شما را تنهای شما کاری، شکیبایی باید کردن نیکو و از خدای نیرو خواستن بر آنچه همی وصف کنید.

و پیامدند گذرند کان. | بفرستادند آب جوینده خویش را. فرو هشت دلو خویش را. گفت یا مژده مرا این کودکی است و پنهان کردندش آخریانی<sup>۱</sup> و خدای دانا بود بدانچه همی کردند.

و بفروختندش به بهای اندک درمها [ی] شمرده، و بودند اندر وی از ناخواهندگان.

گفت آن کی بخریدش از شهر مصر مرا زن خویش را گرامی دار جایگاه

---

۱ - آخریان بروزن پرنیان قماش و کالای خوب ( در زین الاخبار گردیزی دو بار

استعمال شده است ) .

و را مگر کی منفعت کند ما را تا بگیریم و را به فرزندی و همچنین جای ساختیم  
یوسف را اندر زمین و تا پیاموزنیدیمش از تفسیر سخنان، و خدای غلبه کننده بود  
بر کار وی، و بیک<sup>۱</sup> بیشترین مردمان ندانند.

و چون بر سید به تمامی نیروی خویش بدادیمش سخن صواب و دانش و همچنین  
پاداش دهیم نیکو کاران را.

و بجست آن زن کی وی اندر خانه وی بود | تن وی و بیست درها و گفت بیا  
هان کی من ترا ام. گفت بازداشت خواهم به خدای کی وی پروردگار من است.  
نیکوی کرد به جای من کی نرهند از عذاب ستم کاران، یعنی زانیان.

و آهنگ کرد آن زن به وی و آهنگ کرد به وی یعنی یوسف بدان زن.  
اگر نه آن بودی کی بدید حجت‌های خداوند خویش همچنین کردیم تا باز گردانیم  
از وی بدی یعنی زنا و ناخوبی یعنی قصد کردن به زنا. وی از بندگان ما بود به  
گناه گردانیدگان.

و پیشی گرفتند هر دو سوی در و بدرید آن زن پیراهن یوسف از سپس و یافتند  
خداوند آن زن یعنی شوی را نزد در. گفت زن چیست پاداش کسی کی بخواهد  
با زن تو بدی یعنی زنا. مگر آن کی به زندان کنندش یا عذابی درد کین.

گفت یوسف وی جست ما را از تن و گویای داد گویای از کسهای آن زن.  
اگر چنان است کی پیراهن وی دریده شدست از پیش، راست گفت آن زن و وی  
است یعنی یوسف از دروغ زنان.

و اگر چنان است | کی پیراهن وی دریده شدست از پس، دروغ گفت این زن  
و وی است یعنی یوسف از نیکو کاران.

چون بدید پیراهن و را کی دریده شدست از پس، گفت شوی این زن این سازش

---

۱ - ویک = و بوک ( در معنای ولیک ) .

بد شما زنان است ، سازش بد شما بزرگی است .

یا یوسف روی بگردان ازین سخن، و آمرزش خواه ای زن مرگناه خویش را  
که تو بودی از گناه کاران .

و گفتند زنانی اندر شهر مصر زن عزیز همی خواهد جوامرد ۱ خویش را از  
تن وی اندرون دل وی رفتست ، یا پرده دل وی دریدست ، دوستی ما همی بینیم و را  
اندر کم بودگی یعنی خطای پیدا .

چون بشنود سازش بد ایشان، رسول فرستاد سوی ایشان و بساخت مر ایشان  
را تکیه گاهی و بداد هر یکی را از ایشان کاردی و گفت بیرون آی بر ایشان . چون  
بدیدندش بزرگی داشتندش و بپیریدند دستهای خویش را و گفتند دوری بادا به خدای.  
نیست این مردمی ، نیست این مگر فریشتهی بزرگوار .

گفت زلیخا این تان آن کسی است کی ملامت کردید مرا اندروی. بخواندم |  
به خویشتن و را . خویشتن نگاه داشت و اگر نکند آنچه بفرمایمش، باز داشته گردد  
و بپاشد از خواران . ۲

گفت یا پروردگار من زندان دوست تر به من از آنچه همی خوانند این زنان  
سوی وی ، و اگر باز نگردانی از من سازش بد ایشان، بگرایم به ایشان و بپاشم از  
نادانان یعنی زانیان .

پاسخ داد مرا و را خداوند وی . باز گردانید از وی سازش بد زنان کی وی  
است شنواست ، داناست .

باز پدید آمد مر ایشان را پشیمان شدن از پس آن کی بدیدند نشانیها به  
زندان کنند و را تا گاهی .

و اندر شدند با وی به زندان دو جوامرد . گفت یکی او آن دو من دیدم

۱- ( = جوامرد )

۲- اصل : خوران .

خویشتن را کی همی فشار می می . و گفت دیگر من بدیدم خویشتن را کی همی  
بردم زبر سر خویش نان همی خوردند مرغان از وی . آگاهی ده ما را به تفسیر  
خواب کی ما همی بینیم ترا از نیکو کاران .

گفت نیاید به شما خوردنی کی روزی دهند شما را ، مگر | آگاهی دهم  
شما را به تفسیر آن پیش از آن کی بیاید به شما آنتان از آن است کی پیاموزانید  
مرا خداوند من کی من دست بازداشتم دین کی نگر وید به خدای و ایشان به آن  
جهان ، ایشان ناگروید گانند .

و بدم رفتم دین پدران خویش را ، پدر جد من ابرهیم و جد من اسحق و پدر  
من یعقوب . نشاید ما را و نسزد ما را کی انباز گرفتیمی به خدای هیچ چیزی . این  
از فضل خدای است بر ما و بر مردمان ، و بیک بیشترین مردمان سپاس داری نکنند .  
یا دویار زندان خداوندان پراکنده بهتر با خدای یکی فروشکننده .

همی پرستید از فرود خدای مگر نامهای را کی شمام نام نهادید شما و پدران  
شما و نه فرو فرستاد خدای بدان نامها هیچ حجتی نیست حکم مگر خدای را فرمود  
کی می پرستید مگر ورا . این است دین | راست . و بیک بیشترین مردمان همی  
ندانند .

یا دو یار زندان اما یکی از شما دو بخوراند خداوند خویش را می و اما آن  
دیگر به دار کنندش ، بخورند مرغان از سروی ، گزارده شود کار آن کی اندر وی  
همی پاسخ جویند .

و گفت یوسف مر آن را کی بیندیشند که وی رستنی است از آن دو یاد کن  
مرا نزد خداوند خویش . فرامشت <sup>۱</sup> گردانیدش دیویاد خداوند خویش درنگ کرد  
اندر زندان کم از ده سال .

و گفت پادشا من همی دیدم هفت کاو فر به کی همی خوردند ایشان را هفت تزار و هفت خوشه سبز و هفت دیگر خشک ، یا گروه مهتران پاسخ کنید مرا اندر خواب من اگر هستید کی مر خواب را همی بگزارید .

گفتند شوریده خوابهای است و نیستیم ما به تفسیر این خوابها دانا آن .  
و گفت آن که برست ازان دویار و یاد آورد سپس روز کاری، من آگاهی دهم شما را به تفسیر این خواب بفرستید مرا .

یا یوسف! یاراست گفتار راست کردار! پاسخ ده مرا اندر هفت کاو، کاو فر به همی خوردند آن را هفت تزار و هفت خوشه سبز و هفت دیگر خشک ، تا مگر من باز کردم سوی مردمان تا مگر ایشان بدانند .

گفت باید کشتن شما را هفت سال دمام [ هر آنچه ] بدروید دست بازدارید و راهم اندر خوشه وی مگر [ اندکی ] از آنچه بخورید .

باز بیایید از پس آن هفت سال سخت تنگ کی بخورند آنچه پیش فرستاده باشید مر ایشان را مگر اندکی از آنچه پنهان کنید .

باز بیاید از پس آن سالی، اندر آن سالی باران دهند مردمان و اندر آن سال شیره کنند .

و گفت پادشاه | بیارید سوی من ورا . چون پیامد به وی رسول گفت باز کرد سوی خداوند خویش . پرسش به چی رسید حال آن زنان کی بیریدند دستهای خویش کی خداوند من به سازد ایشان داناست .

گفت ملک چی بود کار شما ای زنان چون بخواستید یوسف را از تن وی . گفتند باز داشت خواهیم به خدای . ندانستیم بروی هیچ بدی . گفت زن عزیزا کنون پدید آمد راستی ، من خواستم ورا از تن وی و وی از راست گویان است .

گفت یوسف این بدان است تا بداند کی من ورا خیانت نکردم به غایبی و

خدای راه نماید سازش بد خیانت کنندگان را .

و بیزار همی فکردهام تن خویش را کی تن فرماینده بدی است ، مگر آن را کی ببخشاید خداوند من کی خداوند من آمرزنده است بخشاینده .

و گفت پادشا بیارید . به من ورا تا یک تاه گردانمش مرخویشتن را .

چون سخن گفت با وی گفت ملک تو | امروز نزد [من] جای گیری استوار .

گفت یوسف بکن مرا بر کنج خانه های زمین که من یاد دارم ، یعنی نامه دبیرم ۱ و شمار گیر ۲ دانا .

و همچنین جای ساختیم مر یوسف را اندر زمین ، جای همی گرفت اندر زمین . هر کجا خواست برسانیم په بخشایش خویش ، بدان کی خواهیم و ضایع نکنیم مزد نیکوکاران .

و مزد آن جهان بهتر مر آن کسها کی همی بگرویدند و همی پرهیز کردند . و پیامدند برادران یوسف ، اندر آمدند بروی یعنی سوی وی . بشناخت مر ایشان را و ایشان مر او را نشناختند .

و چون کسی کرد ایشان را با بارهای ایشان گفت بیارید به من برادری مر شماراست از پدر شما ، همی نبینید کی من تمام همی بنمایم پیمانہ را و من بهترین فرو دارند گانم .

اگر نیارید به من ورا ، نیست پیمانہ [نه] مر شما را نزد من و نزدیک به من نباشید .

گفتند بخوایم ورا از پدر وی و ما | این بکنیم .

و گفت یوسف مر جوامردان ۳ خویش را بکنید اخیان ایشان اندر بارهای

---

۱- نامه دبیر = دبیر نامه نویس

۲- حسابدار ( در طبری نگاهبان ترجمه شده )

۳- ( = جوانمردان )

ایشان یعنی رختهایشان تا مگر ایشان بشناسند مر آن را ، چون باز کردند سوی کسان خویش تا مگر ایشان باز آیند .

چون باز گشتند سوی پدر خویش گفتند یا پدر ما باز داشتند از ما پیمانہ ، بفرست با ما برادر ما را تا پیمانہ بستائیم و ما مر او را نگاه داران باشیم .

گفت یعقوب چیز استوار دارم شما را بروی مگر همچنان کی استوار داشتم تان بر برادر وی از پیش ، خدای بهترین نگاه دارندگان است و وی بخشاینده ترین بخشاینندگان است .

و چون بگشادند کالهای<sup>۱</sup> خویش را بیافتند آخریان خویش را کی باز داده بودند به ایشان .

گفتند یا پدر ما ستم همی نکنیم . اینک آخریان ما باز داده اند به ما و خوار بار آریم کسهای خویش را و نگاه داریم برادر خویش را و بیفزائیم پیمانہ اشتر واری ، این پیمودنی است آسان .

گفت نفرستم و را || با شما تا بدهید مرا استواری یعنی عهدی از خدای کی باز آرید سوی من و را ، مگر کی گرد اندر گیرند یعنی غلبه کنند مر شما را . چون بدادندش استواری خویش گفت یعقوب خدای بر آنچه همی کوئیم نگاه بان است .

و گفت یا پسر کان من اندر مشوید از در یک و اندر شوید از درها [ی] پراکنده ، و باز نتوانیم داشتن از شما از خدای هیچ چیزی نیست حکم خدای را . بروی سپردم شما را و بروی تو کل کنند ، یعنی به وی سپارند خویشان سپارندگان تو کل کنندگان .

و چون اندر شدند از آنجا کی فرموده بود مر ایشان را پدر ایشان ، نه چنان بود کی باز نتوانستی داشتن از ایشان از خدای مگر آرزوی کی اندر تن یعقوب بود

بگزارد او را، و وی با دانش بود ازان کی آموزنیده ۱ بودیمش، و بیک بیشترین مردمان ندانند.

و چون اندر شدند بر یوسف سوی خویش نشاند برادر خویش را. گفت منم آن کی من برادر توام، باک مدار بدانچ ایشان همی کنند. چون گسیل کردشان با بارهای ایشان، بگرد پیمانہ اندر بار برادر [ر] خویش. باز آواز داد آواز دهنده [ا] ی یا کاروانیان شما دزدانید. گفتند و روی به ایشان آوردند، چی چیز همی جوئید. گفتند کم کرده ایم پیمانہ پادشا و مر آن را که بیارد آن بار اشتر وارش و من بدان پذیرفتارم.

گفتند به خدای کی دانسته اید کی نیامده ایم تا تباہ کاری کنیم اندر زمین و نیستیم ما دزدان.

گفتند چیست پاداش آن کس، اگر باشید دروغ زنان. گفتند پاداش وی آنست هر کی بیاید اندر بار وی، وی باشد پاداش وی، همچنین پاداش کنیم ستم کاران را یعنی دزدان را.

آغاز کرد جستن به جوالهای ایشان پیش از جوال برادر خویش. باز بیرون آورد آن از جوال برادر خویش. همچنین بساختیم مر یوسف را. نه بود که بگرفتی برادر خویش اندر حکم پادشای مصر، مگر کی بخواستی خدای بر آوریم پایگاههای مر آن را که خواهیم، و زبر هر با دانشی دانائی است.

گفتند اگر دزدی کند دزدی کرد بر اداری کی مر او را بود از پیش. پنهان داشت آن را یوسف اقدر تن خویش و پیدا مکرد ۲ آن سخن مر ایشان را. گفت شما بد جای تر اید و خدای داناترست بدانچ همی صفت کنید.

۱- اصل: آموزنیده.

۲- ظاهراً بجای «نکرد».

گفتند یا عزیز من او را پدری است پیری بزرگ ، بگیر یکی از ما بجای  
وی ، کی ما ترا همی بینیم از نیکوکاران .<sup>۱</sup>  
گفت بازداشت خواهم به خدای کی نگیرم مگر آن کسی را کی بیافتیم  
کاله<sup>۲</sup> ما را نزد وی که ما آنگاه از ستم کاران باشیم .  
چون نومید گشتند برادران از وی به یک سوی شدند به راز گفتن .  
گفت پیرایشان همی ندانید کی پدر شما بگرفت بر شما استواری | از خدای  
واز پیش آنچه سستی کردید اندر کار یوسف ، زاستر نشوم ازین زمین تا دهد دستور  
مرا یا حکم کند خدای مرا ، و وی بهترین حکم کنندگان است .  
باز کردید سوی پدر خویش ، بگوئید یا پدرما ! پسر تودزدی کرد وما گوای  
ندهیم مگر بدانچ دانستیم و نه بودیم مر نهان را نگاه دارندگان .  
و پیرس آن دیه را ، آن کی بودیم اندر وی و کاروان را آن که بیامدیم اندر  
وی ، و ما راست گویانیم .  
گفت نه کی آراسته گردانید مر شما را خدای شما کاری . شکیبای باید  
کردن نیکو ، مگر باشد خدای کی بیارد به من ایشان را همگان ، کی وی داناست  
صواب کار .  
و روی بگردانید از ایشان و گفت یا اندوهی بر یوسف ! سپید گشت دو چشم  
وی از اندوه ، و وی غم فروخورنده بود .  
گفتند به خدای که هماره یاد کنی یوسف را تا | بیاشی بیماری گران یا  
بیاشی از هلاک شدگان .  
گفت همی بنالم غم خویش را و اندوه خویش را به خدای و من دانم از خدای  
آنچ شما ندانید .

۱ - کذا در اصل . نگاه کنید به مقدمه کتاب « خوابگزاری » ،

۲ - ( = کالا ) .

یا پسر کان من بروید بجوئید از خبر یوسف و برادر وی و نومید هباشی از رحمت خدای کی نومید نباشد از رحمت خدای مگر گروه نا کروید کان .  
چون اندر شدند بر یوسف گفتند [ای] عزیز رسید و به ما و کسها [ی] ما سختی یعنی کرسنگی و آوردیم آخریانی ناروا ، تمام ده ما را پیمانہ و ببخش بر ما کی خدای پاداش دهد بخشند کان را .  
گفت هیچ همی دانید که چه کردید با یوسف و برادر وی ، آنگاه که شما نادانان بودید .

گفتند این توئی که تو یوسفی . گفت من یوسفام و این برادر من است . منت نهاد خدای بر ما | که هر کی پرهیز گاری کند و شکیبائی کند خدای ضایع نکند مر نیکو کاران .

گفتند به خدای بگزید ترا خدای بر ما و اگر چه بودیم خطا کنندگان .  
گفت سرزنش نیست بر شما . امروز پیامرزد خدای مر شما را و وی بخشاینده ترین بخشاینده گانی است . بپرید پیراهن مرا این برافکنندش بر روی پدر من تا بشود بینا و بیاید کسهای خویش را همگنان ، و چون بیرون شد کاروان گفت پدر ایشان من همی بیابم بوی یوسف اگر شما فرتوت بخوانید مرا .  
گفتند به خدای که تواندر کم بود کی یعنی اندر محبت دیرینه . چون بیاید مرده دهنده برافکند پیراهن بر روی وی بر گشت بینا .

گفت نه گفتم مر شما را که من بدانم از خدای آنچه شما ندانید .  
گفتند یا پدر ما آمرزش خواه ما را گناهان ما را | که ما بودیم گناهکاران .  
گفت زود باشد که آمرزش خواهم شما را از خداوند خویش ، کی وی آمرزنده است و بخشاینده .

چون اندر آمدند بر یوسف نزدیک کرد به خویشتن پدر و خاله را و گفت

اندر آیند به مصر اگر بخواهند خدای بی بیم و ترس و بر آورد پدر و خاله را بر تخت  
و بیفتادند مرا و را سجده کنان .

و گفت یا پدر من این تفسیر خواب من از پیش بگردانید مرا آن را خداوند من  
راست و به نیکوی کرد با من چون بیرون آورد مرا از زندان بیاورد شما را از دست  
از پس آن کی شورش افکند دیو میان من و میان برادران من ، کی خداوند من  
چابک کار است بر آنچه خواهد ، کی وی دانا است ، استوار کار است . یا پروردگار من  
بدادی مرا از پادشاهی و پیاموزانیدی مرا از تفسیر سخنان ، یا آفریدگار آسمانها |  
و زمین . توی یار و نگاه دار من اندرین جهان و آن جهان ، جان بردار به مسلمانی  
و اندر رسان مرا به نیکان .

این از خبرهای ناپیدا است که همی وحی فرستیم سوی تو و نیستند و نبودی  
نزد ایشان ، چون آهنگ کردند به کار خویش و سازش بد همی کردند .  
و نیستند بیشترین مردمان و گرچه حریصی کنی به گرویدن ایشان .  
و نخواهی از ایشان بروی هیچ مزدی . نیست این مگر پندی مرهمه خلق را .  
و چند از نشانی اندر آسمانها و زمین کی همی گذرند بروی و ایشان از وی  
روی گردانیدگان .

و نه گروند بیشترین ایشان به خدای مگر ایشان باشند انباز گیران .  
آیا ایمن گشتند کی بیاید به ایشان پوششی از عذاب خدای ، یا بیاید به ایشان  
راستخیز ناگاه و ایشان آگاهی ندارند .  
بگوی این است راه من همی خوانم ...

---

سپاسگزاری بسیار از مجتبی مینوی که به دیده دقت و عنایت بر متن منقول نگریست و  
مرا در تصحیح از یاد آوریهای چند سودمند استادانه بهره ور فرمود .